شهرآرا
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول و سردبیر سید میثم موسوی‌مهر
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹
SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
سه‌شنبه
سال هفدهم
۱۴ مهرماه ۱۴۰۵
۲۴ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸
شماره ۴۸۷۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۱۹:۳۹	غروب آفتاب ۱۷:۰۸:۲۳	اذان مغرب ۱۷:۲۶:۳۹	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۴۳	اذان صبح فردا ۰۴:۰۷:۰۲	طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۰:۵۴	

۱۴ مهر

تقویم تاریخ

امروز سالروز درگذشت **آیت‌الله حسنعلی مروارید**، فقیه، واقف و مؤسس مدرسه‌های علمیه بعثت و سعادت در مشهد است که سال ۱۳۸۳ دار فانی را وداع گفت.

۱۴مهر ۱۳۹۸ **محمدکاظم محمدزاده**، قاری مشهدی و از پایه‌گذاران حسینیه خیاط های مشهد از دنیا رفت و در حرم مطهر رضوی به خاک سپرده شد.

امروز تولد **ساره بیات** بازیگر مشهدی است که سال ۱۳۵۸ در مشهد به دنیا آمد، او تاکنون ۳ بار کاندیدای دریافت سیمرغ بلورین شده است.

روز واقعه

من هنوز مادرم



عکس: محمدحسن صلواتی/شهرآرا

نویسنده آزاده چشمه سنگی

نویسنده بودن، تمرین تصور و خیال است. آدم وقتی باید از چیزی بنویسد، قبل از هر کاری خودش را در آن موقعیت تصور می‌کند. موقعیت هایی که شاید هیچ وقت توی زندگی تجربه نکرده باشد یا لحظاتی که درک روشنی از آن نداشته باشد. اما کمی دست و پا می‌زند تا خودش را به آن نزدیک کند. من توی تمام سال هایی که به نوشتن مشغول بودم، هیچ وقت برای خیال کردن، به بن بست نخورده بودم. کتاب ها، فیلم ها، جستارنویسی ها، همه این ها آدم را سوق می دهد سمت درک موقعیت هایی که هرگز زیست نکرده.

اما یک جا، فقط توی یک موقعیت بود که هرگز نتوانستم خودم را به حقیقت یک موقعیت دراماتیک نزدیک کنم. من توی نوشتن از میناب و مادران میناب درمانده ام. بارها به تصاویر جامانده از حادثه نگاه کرده ام. روی ویدئوی مادرها مکث کرده ام. اشک هایشان را دیده ام. خیرگی هایشان را زل زده ام. مویه هایشان را اشک ریخته ام. اما باز هم نفهمیدم چطور می شود آدم یک تکه از پیکر پاره تنش را به خاک بسپارد و از فردای آن روز باز هم بتواند دوباره از خواب بیدار شود. شاید اگر مادر نبودم، می توانستم در قامت یک هم وطن سوگوار، چیزهایی بنویسم و همدردی کنم، اما من هنوز مادرم. من هرقدر دست و پا می زنم نمی توانم چیزی از حرارت توی سینه مادران میناب بنویسم. من حتی جرئت نمی‌کنم به روضه های هیچ کدامشان تا آخر نگاه کنم. نمی‌توانم چشم از موهای سفید سرشان بردارم که برای زمستان شدن خیلی زود بود. من فقط از دور مثل بچه های ترسیده ای که وسط شلوغی، مادرشان را گم کرده اند، به آن ها نگاه می کنم و احساس می‌کنم تمامشان قد کشیده اند. اغراق نمی‌کنم. احساس می‌کنم هیچ کدام روی زمین راه نمی روند. آن ها صبح ها بیدار می شوند و به ظاهر زندگی را از سر می‌گیرند اما روحشان اینجا بند نیست.

یک دستی نامرئی دارد می‌کشدشان بالا. جایی نزدیک تر به حضور فرشته ها. شاید همین نخ اتصال نامرئی باشد که آن ها هنوز زنده اند. غذا می خورند. راه می روند. گاهی حتی کوتاه و کم رنگ، لبخند می زنند وگرنه هرقدر خیال می‌کنم نمی شود آدم زنده بماند. به قول یکی از مادران میناب، شما وقتی فرزند از دست می دهید تمام معادلاتتان به هم می ریزد چون همیشه تصور می‌کردید اول مادرها می روند بعد بچه ها. حتما دستی روی قلب مادرهای میناب هست که هنوز می تپد.

شاید باید بمانند و زندگی کنند و بالاخره یک روزی با چشم های خودشان انتقام قاتلان فرزندشان را ببینند. شاید کمی، تنها کمی از حرارت آن سرب آتشین توی سینه شان کم شد.

اول شخص

قاری آیه های آسمانی

یادی از محمدکاظم محمدزاده، قاری بین‌المللی و از استادان اثرگذار جلسات قرآن حسینیه خیاط های مشهد هم‌زمان با سالروز درگذشت او

مریم شیعه| بعضی با قرآن کوچکی زیر بغل آمده اند، بعضی نوجوان اند و تازه صدای خودشان را شناخته اند، بعضی چند سالی است که در محافل، جدی می خوانند و حالا آمده اند تا نظر استاد را جویا شوند. مجلس آرام آرام پر می شود. هرکس چند آیه می خواند، همان چند آیه متوقف می شود، نکته ای می شنوند و دوباره از اول شروع می کنند. اینجا حسینیه خیاط های مشهد است؛ یکی از مکان هایی که نامش با حافظه چند نسل از قاریان این شهر گره خورده است. در میان استادانی که در این جلسه نشسته اند، محمدکاظم محمدزاده نیز حضور دارد. بخشی از کارش گوش کردن است. اداره چنین مجلسی، صبوری می خواهد. تشخیص اینکه کجا باید ایراد گرفت و کجا باید اجازه داد نوجوان، آیه را تا آخر بخواند، با اوست. برای یک دهه، هر چهارشنبه شب به این محفل می آید.

محمدکاظم محمدزاده سال ۱۳۳۴ متولد شد. کودکی اش با جغرافیای قدیمی مشهد گره خورد. آغاز آشنایی جدی او با قرآن به سال های نخست کودکی برمی‌گردد؛ به مکتب خانه و سپس مدرسه ای که در آن آموزش قرآن و معارف دینی جدی گرفته می شد. هنوز راهی طولانی تا قرائت حرفه ای مانده بود. قرآن در آن سال ها ابتدای چیزی بود که باید کلمه به کلمه خواندنش را یاد می‌گرفت. نخستین تجربه های خواندنش هم ساده بود. او در کودکی، قرآن را همان طور که بلد بود، روان می خواند اما همین خواندن ساده کافی بود تا خانواده بفهمد علاقه ای جدی در او شکل گرفته است. با این حال زندگی آن قدرها ساده پیش نرفت. پدرش را در نوجوانی از دست داد و به عنوان فرزند بزرگ خانواده، نان آور خانه شد. روز باید سهم خودش را از زندگی واقعی برمی داشت و شب برای درس و قرآن وقت پیدا می‌کرد.



شاگردی که استاد شد

مشهد آن سال ها شبکه ای از جلسات قرآنی داشت؛ گاهی در مسجد، گاهی در حسینیه و گاهی در خانه ای که هفته ای یک شب، لوازم اضافه اتاق برای تکیه زدن قاریان دورتادورش، کنار می رفت. او صدای قاریان را می شنید، نوار تلاوت گوش می داد و از استادان مختلف نکته می‌گرفت. در محضر استادانی چون محمدعلی اوحدی، میرحسین حافظیان، ابراهیم پورفرزیب (مولایی) و سیدمرتضی سادات فاطمی نشست. برایش شیوه رفتار، اداره جلسه، برخورد با مردم و حتی آداب اجتماعی یک قاری نیز بخشی از آموزش قرآن بود. مسیرش کم‌کم از صف شاگردان به جایگاه استاد رسید. در سال های پایانی دهه ۱۳۵۰ حضور او در مسابقات جدی تر شد. پس از انقلاب اسلامی هم در رقابت های قرآنی شرکت کرد و به نمایندگی ایران در مسابقات بین المللی حاضر شد. حضور در مسابقات طرابلس لیبی یکی از نقاط عطف زندگی حرفه ای اش شد؛ جایی که عنوان نخست را به دست آورد. برای قاری جوانی از مشهد، این فقط یک مدال نبود. پس بازگشتش به شهر با مسئولیتی تازه همراه شد. فعالیت او به حسینیه خیاط ها محدود نماند. بخشی از زندگی قرآنی اش به حرم رضـــوی رسید. در دهه های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ در جلسات قرآن ماه رمضان دارالسلام حرم امام رضا(ع) حضور و مسئولیت داشت؛ دوره ای که محافل قرآنی حرم یکی از مهم‌ترین محـــل هـــای تجمع قـــاریـــان مشهد و کشور بود.

در سال های بعد در رقابت های بین المللی دیگری حضور یافت؛ از جمله مسابقات مالزی و مسابقات بین المللی قرآن جمهوری اسلامی ایران. اما در حوالی سی سالگی تصمیم گرفت از فضای رقابتی فاصله بگیرد. این پایان خواندن نبود؛ تغییر شکل کار بود. از آن پس، آموزش، داوری، جلسه داری و سفرهای قرآنی سهم بیشتری پیدا کرد. او برای برنامه های قرآنی به کشورهای مختلف رفت، اما مهم تر از فهرست سفرها، مسیری بود که از یک مکتب خانه کوچک آغاز شده بود و حالا به آموزش نسل دیگری از قاریان رسیده بود. سال ۱۳۹۱ نیز نام محمدکاظم محمدزاده در میان خادمان قرآن کریم قرار گرفت و در حوزه آموزش از او تجلیل شد. عنوانی که شاید بیش از افتخارات مسابقه ای به چیزی شباهت داشت که خودش سال ها انجام داده بود؛ آموزش دادن.

آخرین صفحه

او درباره آموزش قرآن نگاهی داشت که از تجربه خودش می آمد. مکتب خانه های قدیمی را دیده بود و سخت‌گیری هایشان را به یاد داشت. به همین دلیل در گفت‌وگوهایش بر تشویق نوجوانان و ایجاد علاقه تأکید می‌کرد. از طرف دیگر معتقد بود قاری حرفه ای با چند ماه کلاس و چند تکنیک ساخته نمی شود. باید مجلس دید، استاد دید، گوش داد، تمرین کرد و زمان گذاشت. زندگی خودش شاهد همین حرف بود. کودکی که در مشهد روخوانی قرآن را آغاز کرده بود، سال ها بعد به جایی رسیده بود که قاریان جوان برای شنیدن نظرش روبه رویش می نشستند. مدال های بین المللی گرفته بود، در محافل متعدد خوانده بود و در کشورها و شهرهای مختلف تلاوت کرده بود، اما یکی از روشن ترین یادگارهایی که از او باقی ماند نه روی سکوی مسابقه، بلکه در جلسات قرآن بود. صبح یکشنبه ۱۴مهر ۱۳۹۸ خبر درگذشت محمدکاظم محمدزاده منتشر شد. او شصت و چهارسال داشت. یک روز بعد، پیکرش در مشهد تشییع و در حرم مطهر رضوی به خاک سپرده شد.

توصیه رهبر شهید برای مرحوم محمدزاده عاقبت به خیری داشت

هاشم روغنی، پیشکسوت قرآنی کشور و از دوستان قدیمی مرحوم استاد محمدزاده، درباره مراودات خود و آن مرحوم با رهبر شهید انقلاب نقل می‌کند: مرحوم محمدزاده یکی از قاریان متخلق قرآنی بود که من به اتفاق او در سال های پیش از انقلاب در مسجد کرامت مشهد خدمت رهبر شهید می رسیدیم و در جلسات قرآنی که صبح های هر جمعه با حضور معظم‌له برگزار می شد، شرکت داشتیم. حضرت آقا در این جلسات به قاریان و مداحان توصیه می‌کردند که چقدر خوب است که قراء و مداحان برای خود حرفه و ممر درآمدی داشته باشند و برای قرائت قرآن و مداحی‌کردن پولی دریافت نکنند. بنا به همین توصیه حضرت آقا، مرحوم محمدزاده وارد عرصه چشم پزشکی و فروش عینک شد. مرحوم محمدزاده کارش را توسعه داد و در سال های گذشته اکثر مقامات عینک هایشان را از او تهیه می‌کردند.

برای تماشای ویدیو تلاوت مرحوم محمدزاده در محضر رهبر شهید انقلاب در سال ۱۳۶۸ کد را اسکن کنید.

گنجشک وسنگ

یک قوطی برای آنکه آخر صف است



نویسنده علی موسی زاده

ماکجا و ممد و نبودنش کجا. نه من و نه آن همه بچه جغله، خط وربط دبستان جهان آرا و نوحه حسین فخری و کویتی پور را نمی دانستیم و بعدها هم که حرف تیم ابوالقاسم بازرگان پیش آمد، به این مجموعه بی خط وربط اضافه شد. ما اصلا فکرش را نمی‌کردیم که اتفاقا، سیم‌کشی پیچیده و دقیقی بین همه این ها در جریان است. آن اول ها یادمان داده بودند قوطی شیر خشک را که کرم رنگ و پر از نوشته بود برداریم، یک میخ را روی شعله گاز داغ کنیم و در قوطی را که پلاستیکی بود، شیار بزنیم؛ این می شد قلک. بعد خرده خرده پول ها را با هزار جان‌کندن جمع می‌کردیم و وقتی قوطی وزن پیدا می‌کرد و برای خودش کسی می‌شد، تحویل مدرسه می دادیم که برود جبهه برای کمک، که صدام و ارتشش نفله و گوربه‌گور شوند. مادبستان جهان آرا درس خواندیم و عین خنگ ها یک بار هم نپرسیدیم جهان آرا یعنی چه. بعدها هم که با میانجی‌گری یک بزرگ تر که وساطت کرد بلکه آقای بازرگان رضایت بدهد بروم توی تیمش، باز هم خنگ بازی درآوردم و نپرسیدم. نگفتم مربی جان تو که از خرمشهر تیم جمع کرده بودی و حالا ما فسقلی ها پا جای پای آن ها می‌گذاشتیم، چرا اسم تیمت را گذاشته ای جهان آرا؟ لابد قرار بود خوب توپ بزنیم و جهان را بیاراییم. غافل از اینکه یک نفر جهان را آراسته بود و ما پشت سرش می دویدیم، بی اینکه روحمان خبر داشته باشد. بعدها شنیدم نوحه «ممد نبودی» را برای محمد جهان آرا گفته اند. همانجا به هول وولا افتادم که جهان آرا چندین نقطه اتصال به بچگی های من دارد! بعدترها هم برایم تعریف کردند روزهای اول جنگ، وقتی هنوز نجنبیده بودیم و صدام بمب می ریخت، یک جوانی به اسم ممد بود که بچه های خرمشهر را جمع کرده بود که یک طورهایی دست خالی و هول هولکی، سینه سپر کنند و از شهر دفاع کنند. برایم تعریف کرده بودند که جهان آرا جوان های خرمشهر را به صف کرده بود که با دمپایی انتظار بکشند که نوبتشان برسد. آن جلو هم یک نفر یک سبدی گذاشته بود و هرکس نوبتش می شد، دست می‌کرد و یک چیزی به او می داد. به یکی یک دانه نارنجک، به یکی سرنیزه، به یکی که خرشانس بود یک کلاش. که برو، با دل شیر، از شهر خودت دفاع کن. وقتی خط وربط ها را فهمیدم. وقتی فهمیدم چی به چی بوده و جهان آرا اسم کسی بود که شیرها را به صف کشیده بود، دیگر محمد نبود. ولی تصوری داشتم، یک خیال از آن صف عجیب. یک جوانک لاغر ریغو با دمپایی که آخر صف ایستاده و مدام سرک می‌کشد ببیند ممکن است از آن سبدکذایی چه چیزی نصیبش شود. وقتی نوبتش می رسد، ته سبد یک چیز مانده. آنکه تقسیم می‌کند سری تکان می دهد، یک قوطی شیر خشک که جرینگ جرینگش گوش را می خراشد، می دهد دستش. جوانک لبخند می زند و می رود که روبه روی تانک و توپ بایستد، همین قدر عجیب و بی تناسب با کارهای دنیا و اهلش. نمی دانم آنکه سهمش یک دانه نارنجک بود با آن چه کرد، آنکه یک خنجر دست گرفته بود تا کجا رفت و گلوله دشمن چطور سینه اش را شکافت، اما دنیا و هرآنچه در آن هست از چنین صفی می ترسد و به زانو درمی آید. ممد نبود که ببیند ما بی اینکه بدانیم، همانطور بچگانه و ساده، به روش خودش حتی با یک قوطی خالی کمک می‌کردیم.

برای جواد عزیزی که «ممد نبودی» را سرود، حسین فخری و غلام کویتی پور که آن را خواندند، برای ابوالقاسم بازرگان که تیمش را ساخت و ما که قوطی های شیر خشک را رساندیم دست شیرها و ممد... که بود و هست.

کارتون شهر





رضا جنگی

دانشیار گروه فیزیوتراپی دانشگاه علوم پزشکی مشهد با هشدار نسبت به پیامدهای نشستن طولانی‌مدت و کم‌تحرکی گفت:
کم‌تحرکی را می‌توان یک بیماری خاموش در سبک زندگی شهری دانست و راه‌حل آن تنها ورزش برنامه‌ریزی‌شده نیست؛ بلکه باید حرکت و فعالیت بدنی را در بافت زندگی روزمره، محیط کار و فضای شهری وارد کرد.